شعر سپید خدا

رقیه ندیری

هر روز
از لیوان آب ظهور می‌کند
و بغضی تازه بر گلوهامان می‌کارد
هر غروب
تصویری مات از غم شفافش سرخ را به چشم‌هامان می‌ریزد
هر سال
او را به سینه می‌زنیم
اما در مظلومیت محاصره‌اش می‌کنیم
یقینا ما این شعر سپید خداوند را هنوز حس نکرده‌ایم
که سرخ تفسیرش می‌کنیم
و مظلوم
شعری که در محدودهٔ واژه‌ها و رنگ‌ها نمی‌گنجد
شعری که سرخ، اوج او نیست
همیشه او نقطهٔ اوج است تا ادامهٔ تاریخ
از آن زمان که نامش از ساقهٔ عرش آغاز می‌شود
به بال فطرس می‌رسد
و به منتهی‌الیه نیاز آن دخترک یهودی
که بعدها ملکهٔ کاخ سبز شود
ولی ما چشم‌هامان را بدجور به عاشورا عادت داده‌ایم
اتفاقی که می‌پنداریم فقط
شمشیرهای عریان را به خیمه‌های سوخته می‌رساند
و در انتهای شام غریبان
ختم به‌خیر می‌شود
خیری مثل باغ‌های بهشت
که ثواب اشک‌های شوره‌بستهٔ مایند
آن وقت
در روزمره غلت می‌خوریم
بی‌آن‌که بدانیم
چرا مسیح را تشییع نکردند
چرا ستاره‌ها سنگ‌باران شدند
و چرا آب بغض کرد.